

هو العليم

# تأثير اختلاف شاكله و خصوصيات نفسانى در سلوك

آمدگى بيشتتر جوان در تلقى حق

ولايت تكوينى - ششم محرم ۱۴۱۳ هـ ق - جلسه ششم

بيانات

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى  
قدس الله سرّه



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا  
وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾<sup>۱</sup>

برای رفع گرفتاری شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام از ایادی اجانب و تعجیل در فرج امام زمان **عجل الله** تعالی فرجه صلواتی ختم کنید!

### اشتراک شرایع گذشته در اصول و مبانی

عرض شد که تمام شرایع گذشته در اصول و مبانی، اشتراک و اتفاق نظر دارند. اصولی که در دین مقدس اسلام برای ما بیان شده است، شرایع و ادیان گذشته هم در آن اصول متفق‌اند؛ در اصل توحید، معاد، حشر و نشر، صفات پروردگار و به طور کلی در معارف الهیه با دین مقدس اسلام اتفاق نظر دارند؛ گرچه در شریعت پیغمبر اکرم که خاتم ادیان است این مسئله به طور متکامل تر بیان شده است. **بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**<sup>۲</sup>.

### اختلاف خصوصیات همه موجودات با یکدیگر

همان طوری که در روزهای گذشته عرض شد تمامی جانداران و بلکه بی جانان در نظر ما، اعم از حیوان و انسان و جن و ملک دارای شاکله‌ها و خصوصیات مخصوص به خود هستند، که در هر کدام آنها صفتی از صفات پروردگار یا اوصافی از اوصاف پروردگار تجلی پیدا کرده است.

### وجود اختلاف در خصوصیات ظاهری افراد

<sup>۱</sup> سورة مائده (۵) آیه ۴۸. مهتابان، ص ۱۲۰ تعلیقه ۱:

«و ما کتاب را به حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده و مسیطر بر کتب آسمانی دیگری است که قبلاً فرستاده شده است؛ پس طبق آنچه خدا بر تو نازل کرده میان مردم حکم کن، و از آراء آنان، بعد از حقی که به سوی تو آمده است پیروی مکن! ما برای هر امت از شما شریعت و منهاجی قرار دادیم.»

<sup>۲</sup> مسند الشَّهاب، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

اگر ما بخواهیم به خود انسان نگاه کنیم، می‌بینیم از نظر ظاهر، افراد انسان با هم تفاوت دارند. خداوند اسباب و اعضائی در وجود ما قرار داده است که به واسطه آنها احساس می‌کنیم و به مجهولات پی می‌بریم و از نعم الهیه استفاده می‌کنیم. این اوصاف و آلاتی که پروردگار در وجود ما قرار داده است با هم تفاوت می‌کند. مثلاً خداوند در ما چشم قرار داده است. با این چشم می‌بینیم؛ بعضی می‌توانند تا یک کیلومتر جلویشان را ببینند، بعضی تا دو کیلومتر و بعضی تا سی چهل کیلومتر را هم می‌توانند ببینند. این بسته به حدت و قدرت بینایی است که بر حسب ترکیب اعضاء داخل کره چشم، گاهی اوقات دید زیاد و گاهی اوقات کم می‌شود.

دیده شده بعضی دیدهای غیرعادی دارند. «دید» بر اساس آن خصوصیتی که داخل کره چشم است، به واسطه قرنیه و شبکیه و تطابق و ارتباطی که این دو با همدیگر دارند، زیاد یا کم می‌شود. درباره بعضی از حیوانات می‌بینیم حتی ممکن است اعماق زمین را هم ببینند. حالا اعماق زمین را هم نتوانند، بالأخره یک مقدار از [زیر] خاک را می‌توانند ببینند.<sup>۱</sup> و همین‌طور در سایر اعضا: گوش، بویایی و چشایی [هم] تفاوت‌هایی وجود دارد. فرض کنید یکی می‌تواند صد کیلو و یکی پنجاه کیلو را بردارد. هر کدام بر اساس عضلات و قدرت و ضعفی که دارند، تفاوت پیدا می‌کنند. این خصوصیات، خصوصیات ظاهر است، در مرئی و منظر همه ما هم هست و می‌بینیم. همین‌طور در خصوصیات باطن هم افراد تفاوت پیدا می‌کنند و از اینجا دیگر مسائل به وجود می‌آید.

### وجود اختلاف در خصوصیات باطنی افراد

کسی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم حالت بخشنده‌گی و جود در او خیلی زیاد و در یکی کم است. بعضی وقتی می‌خواهند پول بدهند، انگار دارند جانشان را می‌دهند. [اما] یکی اگر تمام سرمایه‌اش را هم ببرند، برایش مهم نیست.

### حکایت شخص خواهانِ رهایی از بخل

یکی می‌خواست صفت بخل و حرص و [امثال] اینها را در خودش از بین ببرد. پیش آن شخصی که او را تربیت می‌کرد رفت و گفت:

<sup>۱</sup> مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۴۰:

«رَوَى الْعِيَّاشِيُّ بِالإِسْنَادِ قَالَ: قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَيْفَ تَفْقَدُ سَلِيمَانَ الْهُدُودَ مِنْ بَيْنِ الطَّيْرِ؟» قَالَ: «لِأَنَّ الْهُدُودَ يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ كَمَا يَرَى أَحَدُكُمْ الدَّهْنَ فِي الْقَارُورَةِ.» فَتَنَظَّرَ أَبُو حَنِيفَةَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَضَحَكَ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا يَضْحَكُ؟» قَالَ: «تَطْفَرْتُ بِكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ!» قَالَ: «وَكَيْفَ ذَلِكَ؟» قَالَ: «الَّذِي يَرَى الْمَاءَ فِي بَطْنِ الْأَرْضِ، لَا يَرَى الْفَخَّ فِي التُّرَابِ حَتَّى يُؤَخَذَ بِعُنُقِهِ!» قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا نُعْمَانُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ إِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ أَغْشَى الْبَصَرَ؟!»

«راستش من نمی توانم انفاق کنم. تو بیا کاری بکن! صندوقچه من در آن جای خانه است. من را به این ستون ببند و سر آن صندوقچه برو؛ هر چقدر من دادوبیداد کردم تو کار خودت را انجام بده؛ پولها را بردار و برو خرج کن!»

خلاصه او هم اول کاری که کرد یک طناب محکم آورد و حسابی این بدبخت را پیچید و شش میخه اش کرد! چون می دانست که کارش خیلی خراب است و ممکن است وقتی سر جایش برسد ستون را هم از جا بکند! بعد هم به سر صندوق رفتند. یک دفعه آن شخص دید نه خیر، جدی جدی دارند اموالش را تاراج می کنند! [با خود گفت:] «عجب آخوند بی انصافی است، حالا ما یک چیزی گفتیم، او هم قبول کرد!»

خلق الله هم ایستاده اند که این آقا [پولها را] دربیانورد و آنها هم جیبها را پُر کنند. همین که کیسه اول درآمد، نعره این مرتیکه به هوا رفت؛ [کیسه] دوم [درآمد] همین طور... [استاد] دید نه آقا، او دارد خودش را از بین می برد! ولی به هر صورت قدری صبر و تحمل کرد تا اینکه کم کم تمام شد.

او هم دیگر از شدت و اضطرابش افتاد و دید که بالأخره تن به قضا بدهد و خودش را نکشد و زنده بماند؛ حالا پولش رفت [که] رفت! بالأخره پولها را درآوردند و او هم راحت شد.<sup>۱</sup>

### اهمیت انفاق در زمان حیات نسبت به وصیت به انفاق

لذا در زمان [حیات] انفاق کردن خیلی مهم تر است تا انسان وصیت کند برای بعد از آن زمان. [دیگر وصیت به انفاق] ثوابش خیلی کم است.

اصلاً می دانید چرا وصیت می کند؟ این بنده خدایی که وصیت می کند ثلث مال من را خرج امام حسین بکنید، به تکایا و امثال ذلک بدهید، چرا در زمان حیات خودش این کار را نمی کند؟ او می بیند وقتی که دارد از این دنیا می رود و دستش دارد کوتاه می شود، [با خود می گوید:] چرا ورثه بخورند؟! مقداری هم مثلاً برای امام حسین بگذاریم؛ [برای همین] به حساب امام حسین واریز می کند. امام حسین می گوید:

«بابا ما این پولت را نمی خواهیم! اگر راست می گویی، در زمان حیات خودت این کار را انجام می دادی!» به قول معروف قضیه این شخص، قضیه آن روغن ریخته چراغی است که می گویند نذر مسجد می کنند! حال که دارد می میرد، می گوید:

«با ثلث مال من این کار را بکن، برایم نماز بخوان، روزه بگیر، حج انجام بده» و امثال ذلک. هر چه هست باید در همین جا و همین زمان باشد. آنچه برای انسان باقی می ماند و آنچه برای انسان مفید

<sup>۱</sup> رجوع شود به شرح فقراتی از دعای ابوحمزہ ثمالی، ج ۱، ص ۹۳.

است این است که انسان در همین دنیا تعلقات خودش را از بین ببرد؛ با وجودی که تعلق دارد نفی تعلق نکند. ولی وقتی که دستش از همه چیز کوتاه شد، آن موقع دیگر خیلی نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

### وصیت یکی از صحابه پیامبر برای انفاق پس از مرگ او

پیغمبر اکرم **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** یکی از اصحابشان از دنیا رفته بود. به آن حضرت عرض کردند که: «وصیت کرده است فلان مقدار از اموالش که خرما بوده را شما انفاق کنید!» حضرت رفتند و آن خرماها را انفاق کردند و وقتی که آمدند یک خرمایی روی زمین افتاده بود؛ حضرت آن را برداشتند و فرمودند:

«اگر این را در زمان حیات خود انفاق می‌کرد، برایش بهتر بود از اینکه این مقدار اموال را بعد از حیات خود انفاق کند؛ آن هم به واسطه من! (چون من هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهم، باز آن را که خودش انفاق می‌کرد برایش مهم‌تر بود!)»<sup>۱</sup>

### آمادگی بیشتر جوان در تلقی حق و نفی تعلقات

تمام افراد بشر دارای روحیات متفاوتی هستند. مثلاً آمادگی جوان برای تلقی مطالب حقه بیش از افرادی است که پا به سن گذاشته‌اند. چون جوان هنوز آلودگی اش به دنیا و تعلقش در دنیا کمتر است و به مسائل واقعی و حقیقی (که عبارت است از نفی تعلقات و شئون و همان وحدت و معنای تنازل پیدا کرده توحید که عبارت است از همان معنای **لا اله الا الله**) نزدیک‌تر است از افرادی که پا به سن گذاشته‌اند و مدام این معنای **لا اله الا الله** و توحید را در خودشان از بین برده‌اند و به خودشان زنگار و زنگوله و زیب و زیور بسته‌اند؛ تعلقاتی که در دور و بر خودشان برای خودشان جمع کرده‌اند آنها را از این معنای توحید دور کرده است؛ لذا آمادگی جوان برای شنیدن مطالب حقه و مطالب واقعی بیشتر است از افرادی که پا به سن می‌گذارند؛ خیلی بیشتر است! رشد و حرکت جوان به سوی کمالات خیلی شدیدتر است. من باب مثال اگر مردی که در سن پنجاه یا شصت سال است را در نظر بگیریم و او بخواهد حرکت کند و سریع [هم] حرکت می‌کند، اگر بخواهد جهش کند، جوان پُرش می‌کند! آن سرعتی که یک جوان برای دستیابی به کمالات دارد بسیار شدیدتر است از آن سرعت شخصی که پا به سن گذاشته و می‌خواهد این راه را برود و این حرکت را بخواهد انجام بدهد؛ او

<sup>۱</sup> لآلی الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۱:

«و قد روی: أَنَّ رَجُلًا شَابًا مِنَ الْأَنْصَارِ جَمَعَ مَالًا كَثِيرًا مِنَ الْخَلَالِ فَمَرَضَ وَ عَادَهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي جَمَاعَةٍ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِيكَ أَنْ تَتَصَدَّقَ أَمْوَالِي كُلَّهَا عَلَى الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ بِيَدِكَ بَعْدَ وَفَاتِي، فَقَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ وَصِيَّتَهُ. فَلَمَّا مَاتَ أَمَرَ بِضَبْطِ أَمْوَالِهِ ثُمَّ ذَهَبَ فِي دَارِهِ وَ تَصَدَّقَ أَمْوَالَهُ كُلَّهَا بِيَدِهِ. فَقَالَ الرَّأْيِيُّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لِأَغْنِيَاءِ خَيْرٌ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ! فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَيَّ وَ عَلِمَ مَا أَضْمَرْتُهُ فَأَخَذَ تَمْرَةً مِنْ مَالِهِ وَ رَفَعَ يَدَهُ حَتَّى ظَهَرَ إِبْطُهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَقَالَ: مَا الَّذِي بِيَدِي؟ فَقُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ تَمْرَةٌ وَاحِدَةٌ مِنَ التَّمْرَاتِ! فَقَالَ: وَ الَّذِي أُرْسَلُنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا صِدْقًا لَوْ تَصَدَّقَ هَذَا الرَّجُلُ بِيَدِهِ تَمْرَةً وَاحِدَةً لَكَانَ خَيْرًا لَهُ مِمَّا تَصَدَّقْتَهُ عَنْهُ.»

نمی‌تواند و زورش را ندارد که این کار را بکند! لذا تا جایی که انسان می‌تواند باید در دوران جوانی مسائل خودش را حل کرده باشد و باید راه خودش را برود و باید در صراط مستقیم قرار بگیرد.

### اهمیت و نحوه تربیت فرزندان از کودکی

پیغمبر اکرم فرمودند: «**علیکم بالأحداث!**»<sup>۱</sup> بر شما باد به جوانان! همین جوان‌ها! همین پانزده‌ساله‌ها و شانزده‌هفته‌ساله‌ها از آن پیرمرد هفتاد و هشتاد و سه‌ساله بهترند. [خیلی قضیه فرق می‌کند] اگر انسان از همان دوران صغر سن که هنوز این جوان‌ها تعلقاتی پیدا نکرده‌اند، از آن هنگام انسان مطالب واقعی و حقیقی در سینه آنها قرار دهد؛ قبل از اینکه دیگران بیایند و اذهان اینها را پر کنند و ذهن اینها را به مسائل دنیوی و مادی مشوب کنند و نفس بی‌تعلق و بی‌رنگ آنها را آلوده کنند به مسائل مادی و دنیوی و اموری که از حقیقت توحید آنها را جدا می‌کند، انسان نگذارد که آن جریانات بتوانند نفس او را تغییر بدهند. از همان هنگام او را با این خصوصیت بار بیاورد؛ خیلی قضیه فرق می‌کند تا اینکه او بیاید و این جریانات را طی کند و بالاوپایین برود و زیرورو بشود و حوادث روزگار بر او تغییر و تغییراتی ایجاد بکند، آن وقت بعد از گذشت سی سال، چهل سال، پنجاه سال کم‌کم به فکر بیفتد؛ که دیگر در آن زمان وقت دیر شده و آن استعداداتی که خداوند درون او نهفته بود، آن‌طور که باید و شاید، دیگر نمی‌تواند به فعلیت برسد. خیلی قضیه فرق می‌کند! لذا می‌فرماید:

### علیکم بالأحداث قبل أن یسبقکم الیهم المرجئة.<sup>۲</sup>

«قبل از اینکه افرادی بیایند و اینها را از بین ببرند، شما بیایید و آنها را بگیرید و دریابید و از آن اول آن مسائل را مدام در ذهنشان بیاورید.»

لذا وظیفه پدر و مادر فقط این نیست که بخواهند برای بچه نان و آب بیاورند، [بلکه] وظیفه آنها این است که آنچه را صحیح و واقع تشخیص می‌دهند از همان دو سالگی شروع کنند به گفتن و تزیق کردن و ذهن بچه را از کودکی با آن مطالب واقعی بار آوردن و رشد دادن. صبر نکنند که اینها به پانزده‌شانزده و بیست‌سی سال برسند و بگویند اینها خودشان در تطورات و تغییرات، مطلب و مسئله را پیدا می‌کنند. باید او را از هنگام طفولیت بار بیاورند و بر آن مبنای خود رشد بدهند. باید بر همان مبنای صحیح او را حرکت بدهند! و این

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۸، ص ۹۳:

«عن إسماعیل بن عبد الخالق قال: سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول لأبي جعفر الأحول و أنا أسمع: ... **علیک بالأحداث فإنهم أسرع إلی کل خیر**». رساله مودت، ص ۲۰۸.

«از إسماعیل بن عبد الخالق روایت شده است که می‌گوید: ... من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که آن حضرت با أبو جعفر أحول تکلم می‌نمود و من می‌شنیدم. آن حضرت به أبو جعفر فرمود: ... ای أبو جعفر! جوانان را به این امر دعوت کن، چون سرعت آنها در پیمودن راه خیر بیشتر است.»

<sup>۲</sup> تهذیب الأحکام، ج ۸، ص ۱۱۱:

«عن جمیل بن دراج عن أبي عبد الله عليه السلام قال: **بادروا أحداثكم بالحديث قبل أن تسبقكم إليهم المرجئة**.»

خیلی مؤثر است.

## خوشحالی شیطان از عدم رستگاری انسان تا چهل سالگی

در روایتی است می‌فرماید: شیطان تا چهل سالگی خیلی به بنی آدم امید دارد که این افراد انسان گمراه شوند یا هدایت پیدا کنند. و خلاصه امیدش تا چهل سالگی هست. ولی وقتی که چهل سالش شد و هنوز در راه راست قرار نگرفته است، شیطان خیلی بر این قضیه خوشحال می‌شود. و می‌گویند حالت شغف و شادی عجیبی به این بزرگوار دست می‌دهد و پیشانی او را می‌بوسد و می‌گوید:

«جانم به قربانت، تو دیگر رستگار نخواهی شد! جانم به فدایت! دیگر خیال من را از خودت راحت کردی. خلاصه تو دیگر در این مسیر افتادی!»<sup>۱</sup>

البته این را هم ما بدانیم [که] منظور از آن رستگاری که شیطان می‌گوید، همان طوری که من عرض کردم و دائم در صدد بیان آن بودم، این نیست که تو جهنمی خواهی شد؛ نه خیر! منظور آن فلاح و رستگاری است که مقام عز و وصول به حرم کبریایی است، آن مقام دیگر نصیب تو نخواهد شد! آن کمالی که خدا این همه زحمت کشید و تو را برای رسیدن به آن به این دنیا آورد، دیگر نصیب تو نخواهد شد! آن منظور است.

### منظور شیطان از اغوای انسان چیست؟

منظور شیطان این نیست که افراد انسان را جهنمی کند، به این معنایی که در ذهن ما متعارف و مصطلح است؛ [البته] این هم یکی از کارهایش است که انسان را جهنمی کند با همین گناه‌های ظاهر و گناه‌هایی که در بین مردم متداول و معروف است: دروغ بگویند، تهمت بزنند، غیبت کنند، زنا کنند، دزدی کنند، شرب‌خمر کنند، قماربازی کنند و امثال ذلک. و گناهان و حرام‌ها را مرتکب شوند. ولی این یک مرحله است و مرحله‌های بالاتر و وظیفه شیطان است. این را که خود مردم انجام می‌دهند! شیطان نباید برای انجام دادن [این امور] زوری به کار ببرد! خود مردم قماربازی می‌کنند. نیازی نیست که شیطان این کارها را بکند! بله آن فکر ابتدایی را شیطان در سر مردم می‌اندازد، آن فکر قماربازی و توجیه را شیطان می‌اندازد. وقتی که شیطان در سر فلان شخص این را انداخت، آن وقت مردم هم به دنبال او حرکت می‌کنند و مشغول قماربازی و دزدی و زنا و تهمت و غیبت و امثال ذلک می‌شوند. آن فکر اول از شیطان است و بعد مردم خواهی نخواهی خودشان به دنبال این قضیه می‌روند.

جان من! وظیفه شیطان این نیست. وظیفه شیطان بالاتر از این حرف‌هاست! وظیفه شیطان و آن زحمتی

<sup>۱</sup> مشکاة الأنوار، ص ۱۶۹:

«و قال [رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم]: إذا بلغ الرجل أربعين سنةً و لم يغلب خيره شره قبل الشيطان بين عينيه و قال هذا وجه لا يفلح.»

که شیطان می برد این است که نگذارد بنی آدم و افراد انسان به مقام پروردگار و به حریم کبریا راه پیدا کنند. ما خیال می کنیم شیطان فقط برای این است که حرامها و گناههای ظاهری را درون انسان وسوسه کند و انسان دروغی بگوید، غیبتی بکند، تهمتی بزند، دزدی بکند، شرب خمر بکند، قماری بکند و امثال ذلک.

بله، این یکی از آنهاست. این پایین ترین مرحله و وظیفه شیطان است. ولی اینها وظیفه مهم او را تشکیل نمی دهد، اینها باعث آن فشار و زحماتی که ایشان برای انحراف و اغوای بنی آدم می کشند نیست. این گناهها با یک توبه حل می شود و مسئله اش از بین می رود؛ این گناهها با یک استغفار مضمحل می شود. آنچه وظیفه شیطان است این است که بیاید آن خصوصیات نفسانی و انانیت و تفرعن و حب ریاست و حب جاه و حب شخصیت و آنهایی که به این زودی از بین نمی رود، درون انسان تقویت کند؛ آنها را برای انسان نیکو جلوه بدهد و در مقابل انسان قرار بدهد؛ که آنها سد و مانع هستند. آن وظیفه شیطان و ابالسه و زیردست های اوست. اما گناه ظاهر انجام دادن که [چندان مسئله ای نیست]؛ انسان یک توبه می کند، یک استغفار می کند [مسئله تمام می شود]. نمی خواهم مطلب را کوچک جلوه بدهم، ولی در مقابل آن گناهها و آن خطرات اینها هیچ است و ارزش ندارد.

### حکایت درباره حب جاه و شخصیت نهفته در انسان

نقل می کنند:

شخصی مریدانی داشت. با جمعی از آنها در کوچه حرکت می کرد. مردم هم جمع شده بودند و نگاه می کردند. مریدان هم به دنبال او. همین که داشتند می آمدند، یک مرتبه از الاغی که از آن جلو رد می شد، صدایی آمد و این آقای مراد (شخصی که افراد را به دنبال خودش داشت) غش کرد و افتاد! رفتند و آب آوردند و صورت آقا را آب زدند و به حال آوردند. وقتی که افاقه پیدا نمودند سؤال کردند:

«آقا، شما از صدایی که از عقب یک الاغ درآمد غش کردی و افتادی؟! آخر شاگرد داری تربیت می کنی؟!» گفت: «راستش من در این فکر بودم که الان خدا به من چه تفضلی کرده و چقدر به من عنایت کرده که هدایت این همه مردم را به دست من قرار داده است، که این خر یک صدایی از عقبش درآمد و گفت: بفرما! خلاصه این به خاطر این است.»<sup>۱</sup>

بایزید بسطامی! چه مقامی و چه موقعیتی! بایزید بسطامی خیلی کارش عالی و آن بالابالاها بوده است! ما در میان عرفا مانند بایزید بسطامی کمتر داریم. انسان از مطالبی که از او نقل می شود، از عباراتی که از او حکایت می شود می تواند پی ببرد که مقامات ایشان و بقیه در چه حدی بوده است.

<sup>۱</sup> رجوع شود به منطق الطیر، ص ۳۶۵.



می‌گویند:

بایزید بسطامی با جمعی از مریدان خودش از یک جا می‌گذشت. باران آمده بود و سگی کناری افتاده بود. همین‌که خواست رد شود دامن خودش را جمع کرد، عباي خودش را جمع کرد که به این سگ اصابت نکند. در این موقع سگ به بایزید بسطامی رو کرد و چیزهایی گفت. بعد ایشان یک صیحه‌ای زد و افتاد! وقتی که به حال آمد گفت: «می‌دانید این سگ به من چه گفت؟ گفت: ”تو داری خودت را از من جمع می‌کنی و از من پرهیز می‌کنی که لباست به من نخورد، و به دید استخفاف در من نگاه کردی!»

[اولاً:] مگر غیر از این است که من و تو هر دو مخلوق خدا هستیم؟! چه کسی مرا سگ و تو را بایزید آفرید؟! آیا سگ شدن من دست خودم و انسان شدن تو دست خودت بود؟! ثانیاً: مگر آنچه تو از او پرهیز می‌کنی چیست؟ نجاستی است که خدا قرار داده و او تشریح و جعل کرده است. مگر نجاست غیر از این است که یک امر اعتباری است؟! آدم نجس می‌شود بعد هم می‌شود. غیر از این چیز دیگری نیست! چرا حالتت را نسبت به من تغییر دادی؟! از همه اینها گذشته، بر فرض که نجس شدی، با یک لیوان یا چند مشت آب می‌توانی خودت را بشویی. بایزید! برو به فکر خودت باش، برو به فکر آن نفس نجست باش که به هفت دریا شسته نخواهد شد! تو می‌خواهی عباي خودت را جمع کنی؟!»

[علی‌کل‌حال] شیطان برای آنجا آمده، نه برای طهارت و نجاست! طهارت و نجاست که چیزی نیست!

این گناه‌ها که مسئله‌ای نیست! بنده خدا برو به دنبال نفس و هواهای نفست باش، این قدر به ظاهر توجه نکن! این ظاهر اهمیتی ندارد. برو برای آن موقعی که آن نفس خبیث و هواهای نفسانی می‌آید و جلوی انسان می‌ایستد و حق را از دید انسان محو می‌کند چاره‌ای بیندیش. برای آن موقع! ولاً اعمال و کردار ظاهر قابل تغییر و تعویض است؛ جایشان را می‌شود عوض کنند، اینها را می‌توانند با یک توبه تغییر بدهند! [اما] آن مسائل حل نمی‌شود! شیطان برای آنجا آمده است و وظیفه‌اش آن است.

این مطالب را که می‌گویم، إن شاء الله نتیجه‌اش [را هم می‌گویم]، اگر خداوند توفیق بدهد. ما مدام قضیه را طول می‌دهیم و می‌گوییم إن شاء الله امروز مسئله تمام می‌شود؛ [ولی] می‌بینم دوباره یک تتمه پیدا کرد! دوباره فردا می‌آییم شروع می‌کنیم، می‌بینم باز تتمه پیدا کرد! حالا تا خدا چه خواهد. شاید گفتن این مطالب هم مصلحت بوده که پیش آمده و الاً من اصلاً از اول قصد گفتن این مسائل را نداشته‌ام و به ذهنم هم نمی‌آمد؛ خودش همین‌طور پیش آمده است.

### جدیت شیطان در اغوا و فریب انسان

[در قرآن کریم درباره گفتگوی شیطان با پروردگار آمده است:]

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ\* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۲</sup>

«قسم به عزت تو که تمام این افراد را من منحرف می‌کنم! مگر بندگان مخلص خودت را»

<sup>۱</sup> رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸.

<sup>۲</sup> سورة ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

هدفی را که شیطان در نظر گرفته ما هم در نظر بگیریم! شیطان چه هدفی را در نظر گرفته؟ ما هم باید با آن هدف مقابله کنیم! وقتی ببینیم ایشان در این مقام اند که آن مأموریتی که خدا برعهده اش گذاشته انجام بدهد و در آن مأموریت از تمام ما ساعی تر و کوشاتر و باجدیت تر است! در بیداری و خواب، در خلوت و جلوت سراغ [ما] می آید. چقدر او در این وظیفه خود جدیت دارد؟! آخر خدا به او چه می دهد که این قدر زحمت می کشد؟! آخر خدا به او چه پاداشی می دهد که این قدر زحمت می کشد؟! آخر این یک صحبتی است دیگر! و او از اینکه این همه مراقب آدم است چه نتیجه ای می گیرد که این قدر زحمت می کشد؟! [تا] آدم یک دقیقه می رود یک گوشه بنشیند، می بیند سراغش آمد؛ دارد می رود میان مردم، می بیند سراغش آمده است؛ یک جا دارد خلوت می کند می بیند سراغش آمده، با خودش که نشسته می بیند سراغش آمده است؛ خطورات و هواهای شیطانی، نشسته و در ذهن خودش دارد می بافتد، زد و بست می کند و برای افراد نقشه می کشد! این چه وظیفه و مأموریتی است که او دارد انجام می دهد؟ این قدر باجدیت انجام می دهد و این قدر بااهمیت و مهم است. و این قدر شیطان در کار خودش حذاقت و مهارت دارد که هیچ کسی در تبلیغ خودش به این قدر حذاقت و مهارت ندارد!

الآن من دارم صحبت می کنم، سی چهل نفر [مرد که] به اضافه مخدرات [می شوند] حدود صد نفر، مقابل من نشسته اند و به عرایض ما توجه می کنند. وقت خودشان را دارند تلف می کنند! اگر من خیلی زحمت بکشم بخواهم مطالبی که در این جلسه و این چند روز خدمت اعزه و احبه مطرح شد در جای دیگر بیان کنم، به جان شریف خودم قسم، دو نفر پای منبر من نمی نشینند!

گرچه در خود این افراد نمی دانم که مطلب از چه قرار است؛ شاید خدمت خود اینها هم برسیم. فعلاً ما می گوئیم حدود صد نفر دارند این مطالب را گوش می دهند.

اما در روز قیامت در صحرای محشر خدا برای شیطان یک منبر قرار می دهد و شیطان می رود بالای آن منبر می نشیند. یک صدا می زند؛ از اول و آخر، از خلقت حضرت آدم تا قیام قیامت زیر منبر جمع می شوند. بعد آب پاکی را روی دست همه می ریزد! [با اینکه] الآن پدر مردم را در می آورد، به جهنم می اندازد. تمام بلاهایی که بر دنیای جهل و ظلم و دنیای تاریک ما دارد حکومت می کند، به واسطه نفس نفیس این بزرگوار است! تمام اینها! آن وقت روز قیامت که می شود [می گوید مگر من شما را مجبور کردم]. الآن یکی را به ریاست گول می زند؛ یکی را به مرجعیت و کتاب و رساله گول می زند؛ یکی را به مال و یکی را به جمال و یکی را به مسائل دیگر [مانند] قدرت، شهوت، غضب و امثال ذلک گول می زند. همه را داخل در آن چاه و منحرف و از خدا دور می کند و همه را از رسیدن به آن کمال و وصال به مقام حضرت معبود دور می کند.

بعد روز قیامت که می شود می گوید که به من چه مربوط است؟! مگر من آدم دست شما را بستم؟!

مگر من آدمم شما را مجبور کردم؟! مگر من...؟! هیچ! هیچ! هیچ!

### فرب خوردن همه به دست شیطان، غیر از مخلصین

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّينَهُمْ أَجْمَعِينَ\* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْ آلِ الْمُخْلِصِينَ﴾

در روز قیامت، شیطان تمام افراد را از اول تا آخر جمع می کند. تمام افراد را! یعنی همه آن افرادی که کافرند زیر منبر شیطان جمع می شوند؛ افرادی که مسلمانند زیر منبر شیطان جمع می شوند؛ از میان مسلمانها همه آنهایی که گناهان ظاهر انجام داده اند، پامنبری ایشان می شوند؛ افرادی که گناه ظاهر انجام نداده اند و دارای گناه های مخفی هستند هم جمع می شوند. تمام افراد بر حسب مراتب خود زیر منبر و [پای] صحبت شیطان جمع می شوند! فقط و تنها کسانی که گوششان به حرف های ایشان بدهکار نیست پیغمبران و انبیا و اولیای خدا هستند. والسلام! تمام افراد دیگر از مادون مخلصین، حتی مخلصین هم در آنجا می آیند و به حرف های شیطان گوش می دهند. بالأخره او هم یک نصیبی دارد. می گوید:

﴿فَلَا تَلْمُزُونِي وَاَنْفُسَكُمْ﴾! به من چه مربوط است؟! چرا من را ملامت می کنید؟! من آدمم شما را و سوسه کردم، اما دستتان را هم گرفتم؟! من آدمم شما را و سوسه کردم این کار را انجام بدهید، اما مجبورتان هم کردم؟! اگر مجبورتان می کردم که معاقب نمی شدید! من آدمم شما را و سوسه کردم که شب بلند نشوید و نماز شب نخوانید! در حق برادر مؤمن سوءظن ببرید، غیبت کنید، تهمت بزنید! فکر و ذکر خدا را از یاد شما بردم؛ وقتی که در مقام خلوتی قرار می گرفتید، به جای اینکه به خودتان و به کارهای خودتان بیندیشید و مسائل خودتان و کارهایی را که انجام داده اید و خصوصیات نفسانی خودتان را در نظر بگیرید و در رفع [و] چاره برآید، فکر کنید، آمدید مدام دیگران و مسائل دیگر را در خود آوردید؛ برای دیگران نقشه کشیدید، مسائل غیرواقعی را در نفس خود تسویل و توجیه کردید و به دنبال آنها حرکت کردید. اینها را در ذهن شما آوردم ولی شما را هم مجبور کردم؟! نه! نه! <sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲. معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۴:

«شما مرا سرزنش و ملامت نکنید بلکه خود را سرزنش و ملامت نمائید!»

<sup>۲</sup> سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ آلَ آمُرٍ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ آلَ حَقٍّ وَّوَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَى كُمْ مِنْ سُلْطَنٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُمْكُمْ فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَاَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنْ كَفَرْتُمْ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلِ إِنْ أَرَادْتُمْ لَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

معادشناسی، ج ۴، ص ۱۸۴:

«چون حکم پروردگار برای به جهنم رفتن متمرّدین و مستکبرین و تابعین آنها در روز قیامت جاری شود، در این حال شیطان به جهنمیان می گوید: "خداوند به شما وعده حق نمود، و من نیز به شما وعده هایی دادم، لیکن مخالفت آنها را نمودم. و من در دنیا

## غبطه خوردن همه در روز قیامت غیر از مخلصین

چرا [شیطان می گوید: ﴿فَلَا تَلُومُونِي وَوَلُّوْا اَنْفُسَكُمْ﴾؟ چون دارد می گوید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأَعْرِضَنَّهُمْ ۗ اَجْرًا مَّعِينًا \* اِلَّا عِبَادَكَ مِنْ هُمْ اَلْاَمْحَ لَّصِيْنَ﴾. خدایا وظیفه‌ای که برعهده من است و آن عشق و علاقه و جدیتی که برای اغوای مردم دارم، آن جدیت به مرحله مخلصین است! نه گناهان ظاهر؛ مخلصین! بنابراین تمام افراد انسان در هر مرتبه و مرحله‌ای که هستند، مَطْمَحِ نظر و موقف سهام ابلیس‌اند، تا وقتی که به مرحله مخلصین نرسیده‌اند. تمام اینها زیر منبر شیطان در روز قیامت جمع می‌شوند. و هر کدام از اینها به مقداری که از رسیدن به آن مقام دور مانده است در روز قیامت غبن و غبطه می‌خورد. این غبن و غبطه یعنی جهنم، یعنی سوزش نفس! وقتی که مجعلاً نگاه می‌کند و می‌بیند [در عوالم] بالا چه خبر است و او نتوانسته برود، غبطه می‌خورد. ﴿يَوْمَ يَجْعَلُ لِكُلِّ اُمَّةٍ سَلْمًا ۗ اَلْاَمْحَ لَّيَوْمَ ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابِنِ﴾<sup>۱</sup> امروز روز غبن و غبطه خوردن است: «ای داد بیداد! ما به آنجا نرسیده‌ایم!» بنابراین وظیفه شیطان این نیست که [ما را اغوا کند] گناهان ظاهر انجام [دهیم]؛ اینکه مسئله‌ای نیست. باید سراغ چیزهای دیگر برویم؛ آنها مسئله مهم است و بدانیم که وظیفه شیطان آن مسائل است و فکری برای آنها انجام دهیم!

## اختلاف شاکله و خصوصیات نفسانی افراد و تأثیر آن در سلوک

همان‌طوری که عرض شد، آن خصوصیتی که در جوان است ممکن است در افرادی که سنی از آنها می‌گذرد نباشد. همین‌طور در خود افراد هم یک خصوصیتی است [که با دیگری] فرق می‌کند. خصوصیات نفسانی افراد متفاوت است؛ یکی حافظه‌اش قوی‌تر و یکی ضعیف‌تر است، یکی نفسش برای رسیدن به مطالب حق [آماده‌تر است]. اینجا مسئله خیلی عجیب است! در اینجا وارد مطلب نمی‌شوم. ان شاء الله اگر توفیق خدا باشد، برای مرحله بعدی از مطالب می‌گذارد؛ که عالم عقل و عالم جهل چه عالمی است؟ نفوسی که از عالم عقل سرچشمه گرفته‌اند [چه هستند]؟ نفوسی که آمیخته‌ای هستند از عالم عقل و عالم ماده [چه می‌باشند]؟ و [اینکه] هر کدام [از عقل و ماده] در آنها بیشتر باشد، جنبه تمایل آنها به آن عالم بیشتر است. و مسائلی که برگشت به آن مطالب می‌کند. اینها خیلی بازی‌های عمیقی دارد که برای رسیدن به آنها نیاز به فرصت و مطالب

---

علیه شما هیچ‌گونه اعمال قدرت و سلطنتی نداشتیم مگر آنکه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروی نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و ملامت نکنید، بلکه خود را سرزنش و ملامت نمایید! من امروز فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من نیستید! در آن زمان که شما در دنیا به من میل می‌نمودید و مرا برای خدای خود شریک قرار می‌دادید، من به این طرز عمل شما کافر بودم؛ به درستی که ظالمان و ستمکاران در عذابی دردناک واقع می‌شوند.»

<sup>۱</sup> سوره التغابن (۶۴) آیه ۹. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۶۴:

«روزی که خداوند جمع می‌کند شما را برای روز جمع؛ آن، روز تغابن است.»

بیشتری است.

خلاصه مسئله: هرکسی در شاکله خودش یک جور و یک قسم است و خصوصیات نفسانی هر کسی متفاوت است. بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمایل آنها به بعضی از مطالب بیشتر است تا تمایلشان به بعضی از مطالب؛ بعضی را می‌بینیم تمایل آنها به ادراک مطالب علمی خیلی شدیدتر است و بعضی را می‌بینیم خیلی تمایل ندارند. نفس آنها آمادگی برای مطالب علمی ندارد، برای مسائل دیگری آمادگی دارد؛ بعضی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم خیلی به مطالبی که در این دنیا می‌گذرد و صورت جالبی دارد تمایل ندارند، ولی برعکس به آن مطالب واقعی و حقیقی و آن معارف الهی آن قدر مشتاق و شائق‌اند که برای رسیدن به آنها، آنی از آنات را نمی‌گذارند به بطلت بگذرد.

شما ببینید افرادی که دور **امیرالمؤمنین علیه السلام** بودند چه کسانی بودند! مگر ابن عباس‌ها و کعب الاحبارها نبودند؟! مگر ابوهریره و ابودرداها نبودند؟! افرادی که خدمت پیغمبر اکرم می‌آمدند و می‌گفتند: **«یا رسول الله حدّثنی؛»** برای ما از احکام بیان کن! مگر اینها نبودند؟ اینها در دایره و جزو حواریین **امیرالمؤمنین علیه السلام** نبودند! چه کسی [در آن دایره بود؟] میثم تمار بود که مردم به او می‌خندیدند؛ رشید هجری بود که مردم به او می‌خندیدند؛ کمیل بن زیاد بود که خیلی به او توجه نمی‌کردند! اینها بودند.

وقتی که میثم تمار را قبل از جریان عاشورا پیش ابن زیاد آوردند، (ظاهراً پیش زیاد، پدر همین عبیدالله ابن زیاد آوردند؛ نه پیش ابن زیاد)<sup>۱</sup> به او رو کرد و گفت: «تو همان کسی هستی که علی درباره تو این مطالب را می‌گوید؟» نگاهی از روی استخفاف کرد: «این آدمی که خیلی سرش به تنش نمی‌ارزد؟! عجب! او همانی است که این قدر علی راجع به او گفته؟!»<sup>۲</sup> اینها در میان مردم این طوری بودند!

آنهایی که برای ادراک مطالب علمی و فنی شائق هستند، جور دیگرند و آنهایی که برای رسیدن به مطالب واقعی و مسائل حقیقی و عشق به پروردگار جان می‌دهند و جان می‌بازند، در وادی دیگری هستند. آنها هر کدام یک قسم‌اند. اینجا دیگر خیلی مسئله مسئله دقیق و مهمی می‌شود. و مطلب به آنجا می‌رسد که انسان تقاضا می‌کند خدایا! این چندرغازی که از این مسائل و فنون و رسوم به ما دادی، از ما بگیر و به جایش به اندازه یک سر ناخن از صفا و صمیمیت و اخلاصی که همین بندگان عوام و این بندگان خالص تو دارند به ما بده! اینجا مسئله به آنجا می‌رسد!

هر کسی در نفس خود راهی به سوی خدا دارد.

<sup>۱</sup> در منابع عبیدالله بن زیاد ذکر شده. رجوع شود به امام شناسی ج ۱۲ ص ۱۷۸ (اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمار)  
<sup>۲</sup> بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۲۴؛ الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۴.

موسیا! آداب‌دانانِ دیگرند \*\*\* سوخته‌جان و روانانِ دیگرند<sup>۱</sup>

آنهايي که به دنبال آداب و رسوم می‌روند، آنهايي که موقعیت در نظر می‌گیرند [و می‌گویند: «آی، اینجا این‌طور نشود! آی، آنجا آن‌طور نشود! موقعیت‌مان در اینجا محفوظ بماند! مسائل را در اینجا در نظر بگیریم!» اینها همه یک‌جورند.

### بیان خاص بودن راه سلوک هر شخص، در داستان موسی و شبان

الآن این قضیه موسی و شبان به یاد آمد - نمی‌خواستم بیان کنم - این را برایتان بخوانم. یک وقتی حفظ کرده بودم؛ نمی‌دانم چقدرش را حفظ هستم. حالا به هر صورت می‌خوانیم. به هر مقداری که رسید. حضرت موسی پیغمبر **اولوالعزم** بود. شریعت آورد. [احکام] ظاهر آورد. احکام باید براساس ظاهر خودش باشد و در عین اینکه آن ظاهر باید باشد، افرادی هم که راه خاصی به سوی خدا دارند در همین مسیر باید حرکت خودشان را انجام بدهند.

[می‌گویند حضرت موسی از یک جا می‌گذشت]، دید یکی مدام دارد قربان‌صدقه خدا می‌رود؛ عشق خدا به سرش افتاده و نمی‌داند چه بگوید: «ای خدایا قربانت شوم! ای خدایا فدایت شوم!» و امثال‌ذلک. از آن طرف هم که خدا را ندیده و هنوز معرفت برایش پیدا نشده است؛ هنوز اول کار و اول مسیر است. نمی‌داند خدا دست و پا و سر دارد [یا ندارد]؛ چادر و چارق دارد [یا ندارد] جا و منزل دارد و می‌خواهد و بلند می‌شود [یا نه]؛ اینها را خبر ندارد و خیال می‌کند خدا هم مثل خودش است، منتها با یک مقام و موقعیت بزرگ‌تر و بهتری! مدام قربان‌صدقه خدا می‌رود. وقتی که حضرت موسی به او می‌رسد [می‌گوید: «این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟!»] البته حضرت موسی هم باید به مسائل شرع توجه کند و وظیفه دارد و موقعیت [خودش را] دارد. (حالا راجع به این قضیه هم إن شاء الله چند کلمه‌ای عرض می‌کنیم.) آمد او را نهی کرد: این حرف‌ها چیست می‌زنی؟!]

تو کجایی تا شوم من چاکرت \*\*\* چارقت دوزم کنم شانه سرت  
دستگت بوسم بمالم پایگت \*\*\* وقت خواب آید بروم جایگت<sup>۲</sup>

خدا که چارق<sup>۳</sup> ندارد! خدا که انسان نیست! خدا که سر و دست و پا ندارد! خلاصه بنده خدا را ناراحت کرد.

دید موسی یک شبانی را به راه \*\*\* کو همی‌گفت: «ای خدا و ای اله  
تو کجایی تا شوم من چاکرت؟! \*\*\* چارقت دوزم کنم شانه سرت!

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

<sup>۲</sup> مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۸.

<sup>۳</sup> چارق: کفش. (محقق)

ای خدای من فدایت جان من \*\*\* جمله فرزندان و خانمان من  
 ای فدای تو همه بزهای من \*\*\* ای به یادت هی هی و هی های من!«  
 گفت موسی: «های خیره سر شدی! \*\*\* خود مسلمان ناشده کافر شدی!  
 (لَمْ يَلِدْ)، (لَمْ يُولَدْ) او را لایق است \*\*\* والد و مولود را او خالق است  
 زین سخن گر تو نبندی خلق را \*\*\* آتشی آید بسوزد خلق را

حضرت موسی می گوید: «بابا! او که نمی زاید، او که زاده نمی شود. آن مختص به خداست. این اوصافی  
 که تو برای خدا می گویی، اوصاف کسی است که در این دنیا زاییده می شود، می آید و می رود؛ آدم باید بداند  
 راجع به خدا چه می گوید! آنجا مراتب و آدابی دارد. آن آداب باید محفوظ باشد. هر چیزی را که نمی شود  
 گفت. [نمی شود] هرچه از دهانت در بیاید را بگویی!»

گفت: «ای موسی دهانم دوختی \*\*\* وز پشیمانی تو جانم سوختی  
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت \*\*\* سر نهاد اندر بیابان و برفت  
 وحی آمد سوی موسی از خدا \*\*\* بنده ما را ز ما کردی جُدا  
 تو برای وصل کردن آمدی \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی

[خداوند به حضرت موسی فرمود:] تو باید بیایی این مردم را به ما برسانی! وظیفه پیغمبران رساندن به  
 مقام فناست، رساندن به مقام وصل است! تو داری جدا می کنی! درست است ما تو را پیغمبر کرده ایم و وظیفه  
 داده ایم، ولی هان...! اینجا خدا دارد یادش می دهد! اینجا مقام تربیت حضرت موسی است.

تو برای وصل کردن آمدی \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی  
 هر یکی را سیرتی بنهاده ایم \*\*\* هر کسی را اصطلاحی داده ایم  
 ما در هر کسی یک سیرت خاصی قرار داده ایم. **الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ!** هر کسی یک  
 جور است.

در حق او مدح و در حق تو ذم \*\*\* در حق او شهاد و در حق تو سَم  
 در حق او نور و در حق تو نار \*\*\* در حق او وَرْدٌ و در حق تو خار  
 موسی آداب دانان دیگرند \*\*\* سوخته جان و روانان دیگرند<sup>۲</sup>

هر کدام اینها در مسیر خودشان دارند حرکت می کنند.

<sup>۱</sup> الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن های مخلوقات می باشد.»

<sup>۲</sup> قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه در الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱ می فرماید: «این عبارت،  
 مضمون حدیثی نیست؛ بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می باشد.»

گرچه مرحوم سید حیدر آملی در جامع الأسرار، ص ۸ و ۹۵ و ۱۲۱ و تفسیر المحيط الأعظم، ج ۱، ص ۵۳ و ۲۳۵ آن را حدیث  
 نبوی می داند. (محقق)

<sup>۳</sup> گل

## اختلاف شواکل در پسندیدن مطالب مطروحه در جلسه

آن مسئله‌ای را که می‌خواستم بگویم، الآن می‌گویم؛ خودتان را قشنگ آماده کنید! بالأخره ما باید نیش خودمان را بزنییم! آن قضیه این است. هرکسی براساس شاکله دارای یک روش خاصی است؛ یکی از این حرف خوشش می‌آید، یکی از آن حرف خوشش نمی‌آید.

من در این چند روزی که اینجا صحبت کرده‌ام، قطعاً می‌دانم که بعضی، از این مطالب من خوششان نیامده است. می‌دانم؛ ولی به قول مشهدی‌ها ما کار خودمان را موکونیم! بعضی آمده‌اند می‌گویند: «آقا ما می‌خواهیم بیاییم اینجا روضه سیدالشهدا گوش بدهیم، این چه حرف‌هایی است این آقا دارد می‌زند؟! این حرف‌ها به روضه [سیدالشهدا] چه ربطی دارد؟! ایام عزاداری و مصیبت و این حرف‌ها؟! دهه محرم و این مسائل؟! این حرف‌ها چیست؟! باید از ولایت و مصائب اهل بیت گفت! اینکه هر کسی یک شاکله‌ای دارد [چه ربطی به عزاداری دارد؟!]!» ای بنده خدا کجایی؟! عجب! یعنی من خبر ندارم؟!!

یکی به عکس می‌گوید: «خوب شد این آقا از این حرف‌ها می‌زند؛ باید از این حرف‌ها بزند! این حرف‌ها را جایی نمی‌گویند. این حرف‌ها خیلی خوب است.» هر دو باید باشد. تخطئه کردن یکی و به دیگری گرایش پیدا کردن غلط است!

## هدف از برگزاری مجالس عزاداری

ولایت امام حسین این نیست که بیایی بنشینی و گریه کنی! عاشورا هر سال می‌آید و می‌رود. تا وقتی که آن ولایت حضرت - که برای آن ولایت، بدنش را زیر سم اسب‌ها انداخت - برای تو تجلی نکند، از این گریه بر سیدالشهدا چه طرفی می‌بندی و چه نتیجه‌ای می‌گیری؟!!

مدام بنشین و گریه کن! [ایام عزاداری] تمام شد و رفت! گریه خیلی ثواب دارد! در روایت داریم که امام صادق فرمودند: «کسی که به اندازهٔ بال پشه‌ای برای مصیبت جدم گریه کند بر آتش جهنم حرام است که بدن او را بسوزانند!»<sup>۱</sup> [و در روایتی دیگر داریم: «حتی اگر گریه‌ات نمی‌آید تباهی کن (خودت را به گریه بزنی)!»<sup>۲</sup> ولی [مهم این است که] این گریه بتواند در تو یک نقش عملی ایجاد کند و باطنت را به ولایت سیدالشهدا وصل کند. سیدالشهدا فقط یک بدنی که به روی زمین افتاد نبود. عرض کردم سیدالشهدا آن ولایت بود. آن سرّی بود که تمام عالم وجود و ماسوی‌الله را گرفته بود. باید آن را بفهمی و آن را در نفس ایجاد کنی. خودت را باید به آن برسانی!

<sup>۱</sup> مأخوذ از: کفایة الأثر، ص ۲۴۹؛ کامل الزیارات، ص ۱۰۰ و ۱۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۰۸.

<sup>۲</sup> رجوع شود به کامل الزیارات، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.



منظور از انعقاد این مجالس، احیای ذکر ائمه است؛<sup>۱</sup> نه اینکه ما بیاییم مسائل را دو دسته کنیم، و مسائل ولایت را در یک طرف قرار دهیم و مسائل توحید را در طرف دیگر. احمق! آن ولایت را هم نفهمیده‌ای! آن ولایت نیست! آن در سر زدن و به ظاهر گرایش پیدا کردن است. آنهایی که آمده‌اند و مسئله ولایت را از مسئله توحید جدا کرده‌اند، بویی از ولایت نبرده‌اند و نفهمیده‌اند ولایت چه خبر است.

### راه‌گشا نبودن گریه بر سیدالشهدا بدون توجه به هدف حضرت

حالا این بنده خدا در تمام این مدت در مجالس شرکت می‌کند. البته شما را نمی‌گویم، همه مردم و آن افرادی که هر کدام در یک خصوصیتی هستند را می‌گویم - این طرف می‌رود، آن طرف می‌رود. و بالأخره تابه حال عادت بر این بوده که در این مجالس، بیشتر از امام حسین و کشته شدن و سر بریدن شمر و آب ندادن و امثال ذلک مطرح شود. [البته] نه اینکه از اینها در اینجا مطرح نمی‌شود؛ مطرح می‌شود، منتها همه‌اش به این مطالب نیست.

چون او [این را] برخلاف عادت و سیره و دیدن خودش احساس می‌کند، می‌گوید: عجب! این مجالس، آن مجالس نیست! این خصوصیات، آن خصوصیات نیست! ما آمده‌ایم در اینجا که بیشتر گریه کنیم! بنده خدا! پنجاه سال گریه کرده‌ای، چه شده‌ای؟! این گریه برای تو چه نتیجه‌ای به بار آورد؟! بیا بین هدف امام حسین حضرت سیدالشهدا چه بوده! بیاییم ببینیم آن [به اصطلاح] ولایتی‌هایی که به اولیا و موحدین اعتراض کردند، مطلبشان چه بود و خلافتشان در چه بود. منظور از این مطالب این است که ما مسائل توحیدی را در نفس خود پیاده کنیم و متوجه واقعیت باشیم و خودمان را با این مسائل وفق بدهیم. این منظور سیدالشهدا است. اما آمدن و نشستن و گریه کردن؟! مگر گریه کردن چه سودی دارد؟! انسان برخلاف سیدالشهدا حرکت کند بعد هم گریه کند!

### تفاوت میزان قساوت قلب در دشمنان سیدالشهدا

بعد از ظهر عاشورا خیام حرم را تاراج کردند. آن مرتیکه با اسب آمد و به پشت دختر امام حسین علیه السلام نیزه زد و [او را] به روی زمین انداخت و گوشواره از گوشش کشید! بعد هم گریه می‌کند! می‌گویند: «چرا دیگر گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «گریه می‌کنم برای اینکه بالأخره این دختر است و معصوم! دختر پیغمبر را دارم اذیت می‌کنم، گوشش پاره می‌شود. خون از گوشش می‌آید!» می‌گویند: «پس چرا

<sup>۱</sup> قرب الإسناد، ص ۳۶:

«عن بکر بن محمد عن أبي عبد الله عليه السلام قال لفضيل: «تَجْلِسُونَ وَ تَحْدِثُونَ؟» قَالَ: «نَعَمْ، جُعِلَتْ فِدَاكَ.» قَالَ: «إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أَحْبَبُهَا، فَأَحْبِبُوا أَمْرَنَا يَا فَضِيلُ، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْبَبَ أَمْرَنَا. يَا فَضِيلُ، مَنْ ذَكَرْنَا - أَوْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ - فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلَ جَنَاحِ الذَّبَابِ، عَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ أَكْثَرَ مِنْ رَبْدِ الْبَحْرِ.»

می‌کشی؟! می‌گوید: «اگر من نکشم کس دیگری می‌آید می‌کشد.»! او هم گریه می‌کند؛ او هم در دلش رقت پیدا می‌شود! بدون رقت کسی گریه نمی‌کند. همین عمرسعد در روز عاشورا گریه کرد! چند بار گریه کرد.<sup>۱</sup> همین عمرسعد! عمرسعد از آنهایی بود که خیلی تمایل به جنگ نداشت و می‌خواست کار به مصالحه و مسامحه بگذرد. عمرسعد این طوری بود. شمر آمد و هی قضیه را داغ کرد.

در یکی از نامه‌هایی که عمرسعد برای ابن‌زیاد می‌فرستد [می‌نویسند]:

من حسین بن علی را در چنبره قدرت خودم قرار داده‌ام و او را در چنگال لشکریان و در پرده گرفته‌ام و حسین می‌گوید: «مرا رها کنید! من به جایی بروم؛ به کوه‌ها بروم. با کسی کار ندارم؛ و مانند یکی از مسلمین زندگی می‌کنم؛ نه با یزید کار دارم و نه با غیر یزید. من برای خودم راه و روشی دارم.»

[وقتی نامه به [ابن‌زیاد [می‌رسد] قدری حالت رافت در او پیدا می‌شود و می‌گوید: «مسئله حل است دیگر!» شمر آنجا بود؛ تا می‌بیند ابن‌زیاد شروع به این مسائل کرده، می‌گوید: «ابن‌زیاد! الآن حسین بن علی در دست تو گرفتار است. موقع، مغتنم است؛ فرصت را از دست نده. اگر بروی، دوباره این قضایا و مسائل و بلوا پیدا می‌شود.» شروع کرد ابن‌زیاد را تحریک کردن! ابن‌زیاد هم برای عمرسعد نامه‌ای نوشت: «إِذَا وَصَلَك كِتَابِي هَذَا فَجَعِعِ بِالْحُسَيْنِ؛ [زمانی که این نامه من به تو رسید،] به حسین سخت بگیر!» بعد به شمر می‌گوید: «پیش عمرسعد برو» نامه می‌نویسد می‌گوید:

ابن‌سعد! من تو را نفرستاده‌ام برای اینکه من را نصیحت کنی و کار را به مصالحه و مسامحه بگذرانی!

[به شمر می‌گوید: «برو به عمرسعد بگو اگر خواست این قضیه را ادامه بدهد، حسین را وادار به تسلیم در برابر یزید کند، یا اینکه سرش را برای من بفرستد.» اگر انجام نداد، تو عمرسعد را سر بردار و خودت زمام لشکر را به عهده بگیر.<sup>۳</sup>

شمر آمد و این کار را کرد؛ عمرسعد این طور نبود! اما وقتی که مسائل پیدا می‌شود و دنیا می‌آید، همین عمرسعد در شب عاشورا وقتی که **سیدالشهدا** می‌گویند: «خدا تو را از گندم ری بی‌نصیب کند!»، شروع می‌کند حضرت را مسخره کردن و می‌گوید: «اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است!»<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> مأخوذ از: الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۶۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۶۱.

<sup>۲</sup> رجوع شود به وقعة الطف، ص ۲۵۲؛ الكامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۸؛ مقتل الحسين عليه السلام (مقرّم) ص ۲۹۸.

<sup>۳</sup> رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵؛ ص ۴۱۴ و ۴۱۵؛ الطبقات الكبرى: الطبقة الخامسة، ج ۱، ص ۴۶۵ و ۴۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۷ - ۸۹.

<sup>۴</sup> مأخوذ از: مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ مناقب آل‌أبی‌طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۵۵؛ المنتخب،

همین است. اینها برای این است که توحید را نفهمیده‌اند. مقام توحید را ادراک نکرده‌اند. می‌داند پسر پیغمبر است و این کاری که دارد انجام می‌دهد او را در جهنم می‌برد؛ ولی چون توحید را نفهمیده، به حال **سیدالشهدا** گریه می‌کند؛ در روز عاشورا چند مرتبه عمر سعد گریه کرد! گریه می‌کند، سر امام حسین را هم می‌برد!

### عاشورا، جریان عشق و شور، نه حادثهٔ حزن و اندوه

این مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود، عین مرام **سیدالشهدا** است. همان چیزهایی است که حضرت خودش را برای رسیدن به آنها در دست این لشکر اسیر کرده و به کشتن داده است. قضیه این است. فقط گریه کردن و اینها نیست. اصلاً جریان عاشورا، یک جریان گریه و اینها نبوده؛ [بلکه] جریان عشق و شور و خنده و رسیدن به آن مقامات و ادراک آنها بوده است.

مگر ما در تاریخ نداریم که در روز عاشورا هرچه از واقعه بیشتر می‌گذشت، حضرت برافروخته‌تر و ابتهاجشان بیشتر و نور و جنات آن حضرت قوی‌تر می‌شد؟! تا به آن حدی که دیگر اصلاً جای صحبتش نیست. در شب عاشورا گریه‌ای در کار نبود! اصحاب همه می‌خندیدند، شوخی می‌کردند! <sup>۱</sup> یکی به نماز مشغول بود. <sup>۲</sup> اصلاً این قضیهٔ رها کردن تن و رسیدن به آن مقام را یک مسئلهٔ مولمه نمی‌دانستند. و آن عشق عجیبی که این اصحاب برای رسیدن به آنها داشتند قابل وصف نبود! عابس بن شیب شاکری از افرادی بود که وقتی از میان لشکر **سیدالشهدا علیه السلام** [برای رزم] آمد، کسی جرأت نکرد بیاید. لباسش را کند، زره را از تنش درآورد. <sup>۳</sup> [گفت]: «بابا بیایید زود من را راحت و خلاص کنید!» اصحاب **سیدالشهدا** برای شهادت از هم سبقت می‌گرفتند: **يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْمَوْتِ! لَا يَمَسُّونَ أَلَمَ الْحَدِيدِ!** <sup>۴</sup>؛ اصلاً احساس [درد] تیر و شمشیر نمی‌کردند. اصلاً فکر و ذهن و عشق [آنها] یک جای دیگر بوده است. این بدن را برای رسیدن به آنها مانع و حاجب می‌دیدند. می‌گفتند: «زودتر بیایید مسئله را تمام کنید!» قضیه این‌طور بوده.

حال ما بیاییم و آن واقعیتی که حضرت دارد به دنبال آن واقعیت می‌رود ندیده بگیریم و فقط به این مسائل ظاهر بپردازیم و اینها را اصل قرار بدهیم! آن وقت این‌طور می‌شود که ما بخواهیم یک ولایت ظاهر را حاجب

طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶.

<sup>۱</sup> رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۲۸۸.

<sup>۲</sup> رجوع شود به رجال الکشی، ص ۷۹؛ اللهوف، ص ۹۵.

<sup>۳</sup> رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۵۵؛ اللهوف، ص ۹۴.

<sup>۴</sup> مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

<sup>۵</sup> اللهوف، ص ۱۱۲؛ مثير الأحران، ص ۶۷. با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۶</sup> الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸، با قدری اختلاف.

و مانع و مقابل با آن توحید واقعی قرار بدهیم. قضیه این است.

## روضه حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام

آدم واقعاً تعجب می کند! **علی بن الحسین علیه السلام** روایت می کند:

در شب عاشورا پدرم برای اصحاب و اهل بیت خطبه خواند و فرمود: **«هَذَا اللَّيْلُ قَدْ عَشَيْتُمْ فَاتَّخَذُوهُ جَمَلًا؛** حالا که شب آمده، بروید، حرکت کنید!» اصحاب یکی یکی بلند می شوند؛ یکی می گوید: «ما کجا برویم؟! تمام عمرمان آرزوی چنین شبی را داشته ایم! حالا به ما می گویی برو!» یکی می گوید: «جواب پیغمبر را چه بدهیم؟!»

خلاصه هر کسی بر حسب حال و ذکر خود مطلبی می گوید. آن وقت عجیب اینجاست که وقتی به تاریخ

نگاه می کنیم، می بینیم اینها چه افرادی هستند! اینها اصلاً بشر بودند؟!!

وقتی که حضرت می بیند اصحاب و یارانش حرکت نمی کنند، آنها را دعا می کند و برای آنها طلب

رسیدن به مرضات الهی می کند و می فرماید: «خدا همه شما را رحمت کند!» و شروع به نشان دادن مقاماتشان

می کنند و می فرماید: «تمام شما، فردا شهید می شوید، همه کشته می شوید!»

در تاریخ آمده است که در این موقع فرزند امام حسن مجتبی **علیه السلام**، حضرت قاسم که در روایت

داریم مراهق بود (هنوز به سن بلوغ نرسیده بود)<sup>۱</sup> بلند می شود و می گوید: «**يَا عَمَّاهُ أَنَا أُقْتَلُ؛** آیا من هم کشته

می شوم؟» حضرت می فرماید: «**كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؛** مرگ نزد تو چگونه است؟» آن وقت صحبت در این

است، آنچه ما را تکان می دهد و به فکر وامی دارد این است که می گوید: «**أَحَلِي مِنَ الْعَسَلِ**» شوخی نمی کرد.

او چه کسی بوده و در چه مقامی بوده است؟ آخر بچه ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بالآخره تا حدودی مرگ

را می فهمد؛ شیرینی عسل را می فهمد و خوشی را تا حدودی می فهمد. این چه بوده و [او] چه مقامی داشته و

چه می دیده که می گفته است: «**أَحَلِي مِنَ الْعَسَلِ؛** از عسل شیرین تر است؟!» این حرف ها که شوخی نبوده!

اینها فرزندانشان این طور بودند.

بعد داریم که حضرت در این موقع گریه می کند و می فرماید: «**بَلَى إِنَّكَ فِي مَنْ يُقْتَلُ مَعِيَ مِنَ الرِّجَالِ؛**

تو هم جزو مردان من به شهادت می رسی! تو هم کشته می شوی.» داریم آن چنان حضرت قاسم را شغف و

شادی فرا می گیرد که همه اطرافیان متوجه می شوند و می گویند: «او چطور این حالت را پیدا می کند؟» خیلی

خوشحال می شود. انگار به آرزویش می رسد<sup>۲</sup>.

ظاهراً نزدیک ظهر یا بعد از ظهر بود که حضرت علی اکبر می رود و شهید می شود؛ فرزندان امام حسن

<sup>۱</sup> مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱.

<sup>۲</sup> مأخوذ از: الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ - ۹۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷؛ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۴؛ مدینة معاجز الأئمة، ج ۴، ص ۲۱۵. با قدری اختلاف در مصادر.

مجتبی **علیه السلام** شهید می شوند. حضرت قاسم می بیند تنهاست. خدمت عمو می آید. [عرضه می دارد]: «عموجان اجازه بده!» حضرت **سیدالشهدا علیه السلام** اجازه نمی دهد. می رود و دوباره برمی گردد؛ دوباره حضرت اجازه نمی دهد. وقتی که برای بار سوم می آید، دیگر حالتش حالتی است که می گوید: «عمو جان دیگر حوصله ام سر آمده. نفسم احساس تنگی می کند.» آخر این عبارات از یک جوان مُراهق خیلی عجیب است! وقتی که حضرت می بیند این برادرزاده دست بردار نیست، می آید او را بغل می کند. داریم که **فَبَكِيَا حَتَّى غَشِيَا عَلَيْهِمَا**؛ آن قدر گریه می کنند تا اینکه به حال غشیه می افتند.

حرکت می کند می آید به سوی میدان. جنگ می کند و می گوید:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا فِرْعُ الْحَسَنِ \*\*\* سَبَطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَنِ

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ \*\*\* بَيْنَ أَنْاسٍ لَا سَقُوا صَوْبَ الْمَزْنِ

من فرزند حسن بن علی هستم. عمویم حسین است [که] در دست شما اسیر است.

حمله می کند و سی و پنج نفر را به هلاکت می اندازد. وقتی به روی زمین می افتد، همین که آن شخص می خواهد بیاید و سرش را جدا کند، صدا می زند: «**یا عمّاه!**» عمو خود را می طلبد. در روایت داریم در تمام این مدتی که حضرت قاسم مشغول مقاتله بود، **سیدالشهدا علیه السلام** روی اسب، کنار خیمه منتظر ایستاده بود تا [ببیند] کی صدایش می زند. همین که صدا می زند: «**یا عمّاه**»، داریم که «**فجاء إليه كالصقر المنقض**؛ حضرت مانند باز شکاری می آید.» نگاه می کند می بیند آن شخص دارد او را از بین می برد. همین که می خواهد سرش را قطع کند حضرت شمشیر را می کشند، او دستش را بالا می آورد و حضرت دست او را قطع می کنند.<sup>۱</sup>

مطلبی که در شهادت حضرت قاسم **علیه السلام** هست و حضرت برای او گریه می کرد، این قضیه است؛ که وقتی از حضرت سؤال می کند: «آیا من هم جزو کشته شدگان و مقتولین هستم؟» حضرت می فرماید: «**بلی!** **ولكن بعد أن تُبْتَلَى ببلاءٍ عظيمٍ**؛<sup>۲</sup> بعد از این که به بلای عظیمی مبتلا می شوی!» آن بلای عظیم چه بوده است؟ وقتی که آن شخص می آید و حضرت دستش را قطع می کند، صدا می زند و افراد را می طلبد. حضرت [سیدالشهدا] از حضرت قاسم به آن شخص و اطرافیان مشغول می شوند؛ بدن حضرت قاسم زیر اسبها له می شود، درحالی که هنوز حضرت زنده است. وقتی که آتش جنگ می خوابد حضرت می آیند بالای سر قاسم

<sup>۱</sup> مأخوذ از: مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۱؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۳۰۴.

<sup>۲</sup> مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۱۵.

اي والله فداك عمك إنك لأحد من يقتل من الرجال معي، بعد أن تبلو ببلاء عظيم.

می بینند «و هو یَجُودُ بنفسه؛ قاسم دارد دست و پا می زند!» خیلی برای حضرت سخت و مشکل است.

صدا می زند:

**و الله یَعِزُّ عَلٰی عَمٰکِ اَنْ تَدْعُوکَ فَلَا یُجِیْبُکَ اَوْ یُجِیْبُکَ فَلَا یُعِیْنُکَ اَوْ یُعِیْنُکَ فَلَا یُعِیْنُکَ عَلٰی عَمٰکِ.**

خیلی بر عمویت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی، نتواند اجابت کند؛ یا اینکه اجابت کند و کار

از کار گذشته باشد.

حضرت برادرزاده را در بغل گرفته و به خود چسبانید. سر به آسمان برداشت و عرض کرد:

**اللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنْهُمْ دَعَوْنِی لِیَنْصُرُوْنِی فَاخْذَلُوْنِی.**

خدایا! تو شاهد باش اینها ما را دعوت کرده اند تا ما را نصرت کنند؛ بین با ما چه می کنند!

(بعد فرمود:): «**بَعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوکَ؛** ای برادرزاده! خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند.»<sup>۱</sup>

﴿وَسَبَّحَ لَمَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾<sup>۲</sup> **آل محمد** ﴿أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾<sup>۳</sup> ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۴</sup>

**بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ وَ نَدْعُوکَ وَ نُقْسِمُکَ وَ نَرْجُوکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ يَا اللّٰهُ**

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جرایم اعمال ما بکش!

در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم منما! اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن! کفار و

مخالفین ذلیل و خوار بگردان! پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج

امام زمان **علیه السّلام** تعجیل بفرما! ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده!

**بِالْتَّبِیِّ وَ آلِهِ وَ عَجَّلِ اللّٰهُمَّ فِی فَرَجِ مَوْلَانَا [صاحب الزمان]**

**اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ**

<sup>۱</sup> مأخوذ از: مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۲؛ اللهوف، ص ۱۱۵ و ۱۱۶؛ مدینه معجز الأئمة، ج ۴، ص ۲۱۵؛

ناسخ التواریخ (حیة الإمام سیّد الشهداء الحسین علیه السّلام)، ج ۲، ص ۴۲۴. با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۲</sup> سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷.

<sup>۳</sup> سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷.

<sup>۴</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۵.